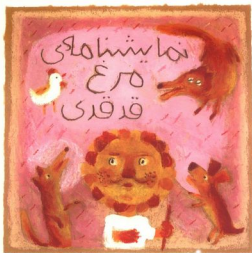


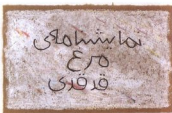
محمد رضا یوسفی

علی اکبر نیکان پور



The Cackling Hen: A Play

In this dramatic play performed on the stage a dog, a fox, a jackal and a wolf find a cackling hen and they all try to devour her. But each animal is threatened by a stronger animal. In the end a lion walks to the stage and the other beasts escape. Suddenly the lion's mask dropped down and he is discovered to be Morad, the shepherd, who had come to find the stray hen.



نویسنده
محمد رضا یوسفی
تصویرگر
علی اکبر نیکان پور





The Cackling Hen : A Play

ISBN 964 - 5555 - 88 - 4

Author: Mohammad Reza Yusefi

Translator: Manavaz Alexandrian

Illustrator: Ali Akbar Nikanpour



چشمه‌ای در وسط صحنه است، سگ ولگردی گرسنه و
خسته تلو تلو خوران داخل صحنه می‌شود.

سگ:

- آئی شکمها آئی مردم از گرسنگی، هرکس یک استخوان به من بدهد تا آخر عمر گشش می شوم و برای او پارس می کنم، این طوری...

(سگ بی حال و بی دمن غرغر می کند.)

سگ:

- چه کسی می داند گرسنگی چیست، چه طور است، از کجا می آید و نوب شکم من می رود، ها! هرکس جواب مرا بدهد، به او یک مرغ چاق و چله جایزه می دهم. کسی بلد نیست... خودم جواب می دهم. گرسنگی از نوب نارینکها می آید، نوب شکم من قایم می شود و این جور مرا بدبخت می کند. حالا چه کسی به من یک مرغ چاق و چله جایزه می دهد؟

(یکصد صدای لاله مرغان در صحنه می بیند. گوشهای سگ نیز می شود.)

سگ:

- چه شنیدم! چه صدایی بود! شما هم شنیدید!

سگ:

- مرغ بود، نه! جایزه ای نیزهوشی من، آره... وای خدای من، یک مرغ سفید و چاق و کامل به سرا شانس به من روی آورده است. بهتر از این نمی شود! حالا مرغ کجا است! هرچند من مرغ خوار نیستم، اما چه می شود کرد، بهتر از گرسنگی است، گشش خوردنی دیگری بود.

(سگ آرام آرام به دور صحنه می چرخد و بو می کشد، گاه چشمهایش را می بندد، گاه آب

دهانش را فروت می دهد و ملج ملج می کند.)

سگ:

- مرغ مهربان، مرغ نازنازی، کجا هستی، بیا با هم بازی کنیم!

(سگ دور تا دور صحنه و خارج از صحنه را می گردد و پریشان در وسط صحنه می ماند.)



سگ:

«آی مرغ یا پری، سینه کفتری، چشم عسلی، کجا هستی؟ من چشمهایم را
می‌بندم، تو تائی تائی، بدو بدو پیشم بیاد باشد!»

(سگ چشمهایش را می‌بندد تا مرغ از جایش بیرون بیاید. همان صدای قلقله شنیده
می‌شود. لحظه‌ای می‌گذرد، پک‌پک‌پک از آن طرف صحنه شغال داخل می‌شود. شغال هوا را بر می‌کشد،
بدور و بر نگاه می‌کند. ولی گوشش به صدای قلقله است و آهسته با خودش حرف می‌زند و
جوابش به سگ نیست.)



شغال:

«چه صدایی! وای دارم دیوانه می‌شوم! حتماً یک مرغ جاق و چرب است! وای
که آب از لب و دهانم راه افتاد. خانم مرغ، تصدیق آن لالندکر دلت بشوم، کجایی!
(پکدند شغال و سنگ روی روی هم قرار می‌گیرند.)

سنگ:

«آمدی! آمدی! حالا چشمهایم را باز کنیم! آره!
(سنگ چشمهایش را باز می‌کند و با وحشت از جا می‌پرد.)

سگ:

- وای! تو کی هستی؟

شغال:

- تو کی هستی و این جا چه می خواهی؟

سگ:

- من صاحب این چشمه ام و مرا هم را آورده ام این طرفها بچرد.

شغال:

- برغت بچرد؟

سگ:

- آره، من سگم!

شغال:

- سگها که تکیان کله ی بز و گوسفند اند.

سگ:

- سگها که پیر می شوند، تکیان مرغ و خروسیا می شوند تا بعضیها مواظب چشمهای خودشان باشند!

شغال:

- آره، آره، واقعا بعضیها باید مواظب چشمهای خودشان باشند. حالا آقا سگ، چشمه و مرغت را می فروشی؟

سگ (متعجب):

- می فروشم؟

شغال:

- آره، من خریدارم! چقدر؟ سکه بدیم؟

سگ:

- سکه!



شغال:

«بله، دستت را بگیر!»

(سگ دستش را به طرف شغال دراز می‌کند و چیزی می‌گیرد.)

سگ:

«با سگ‌ها می‌توانم گوشت و دلبه و غذاهای چرب و خوشمزه بخورم.

(شغال چند سکه نقره دست سگ می‌اندازد و صدای تاق‌تاق سکه‌ها شنیده می‌شود.)

شغال:

- پس است!

سگ:

- دوتا دیگر!

شغال:

- چشمه و عرغت بیشتر نمی‌آزود، خدا حافظ!

(سگ شاد و خندان مشتش را جمع می‌کند و از صحنه خارج می‌شود.)

سگ:

- خدا حافظ!

شغال (شاد و خوشحال):

- چه کلاهی بر سرش گذاشتیم! با مشت‌های سگ‌های تقلبی صاحب چشمه و

عرغت شدیم!

(شغال به‌دور و بر نگاه می‌کند و با آدا و اطوار حرف می‌زند.)

شغال:

- خاتم مرغ مهربان، فدای آن قدقد کردنت بشوم، کجا هستی! من آمده‌ام

خواستگاری، یکنه کم قدقد کن!

(شغال گوش می‌خواباند و صدای قدقد در صحنه پخش می‌شود. شغال حالتی به‌حالتی

می‌شود و با غرض‌حالی روی صحنه دست و پا می‌زند.)

شغال:

- وای که چه صدایی! فدای من، از چه چه بلبل هم فشنک‌تر است، صدای

فنازی، مرغ میشا، طوطی، مرغ عشق و هم‌همی پرندehای خوش‌آواز

به‌صدای شما، خاتم مرغ محترم، نمی‌رسد!

(شغال حرف‌شادی و شور عودش است که رو به پله‌پله‌کنان داخل صحنه می‌شود. شغال

مشغول شادی و پای‌کوبی است.)





روپاه (با غم):

- آی شغال دم کوناه کی گفته روی زمینهای من، در سایه‌ی درختهای من،
در روز روشن من، کنار چشمه‌ی من، با صدای مریک من، این طور برای
خودت دایره و دایک بزنی و شادی کنی؟

شغال:

- روپاه دم دراز؟

روپاه:

- این کوهها که می‌بینی، این درختها که می‌بینی، این گندمزارها که
می‌بینی، این یونجهزارها که می‌بینی، این باغها که می‌بینی و صدای
مرغی که می‌شنوی، همه مال جناب گرگ اند و آقا روپاه هم وکیل و وزیر و
مباشّر جناب گرگ است. قبول نداری، بفرما این هم مهر و امضای جناب
گرگ که قربانت شوم!

(روپاه کاغذ لوله شده‌ی مرزای را بجز شغال باز می‌کند. شغال با تعجب به‌سر و نه لوله‌ی

کاغذ خیره می‌شود.)

روپاه:

- حالا شیر فیم شدی؟

روپاه (آهست و درگوشی):

- لازود است و دیر شده، دوشو و برو که جناب گرگ تشریف می‌آورند.

شغال:

- جناب گرگ؟

روپاه:

- مگر گفتم خاله سوسکه؟

شغال:

- من جناب گرگ شنیدم!



رویا:

— درست شنیدی!

(پنجه شمال با دلفزار می‌گذارد و از صحنه بیرون می‌رود.)

شغال:

— الان برمی‌گردم!

(رویا به دور چشمه می‌چرخد. شادی و پاییزی می‌کند.)



رویاها:

- ملکه مرغ جادویی، نمی‌خواهید از لاله بیرون بیایید و با شاهزاده رو به

حرفی بزنید؟

(رویا، حرف فکر و خیالهای خودش است. از آنطرف گرگ در گوشه‌ای از صحنه گوش

استاده است و با خودش حرف می‌زند.)

گرگ:

«خوب، کنار این چشمه، لانه‌ی مرغ و خروسیها است. کوه و بیابان را پشت سر گذاشته‌ام و چیزی پیدا نکرده‌ام. نگو صدای حاضر و آماده این جا است!»

(یکدفعه گرگ به‌روی صحنه می‌پرد.)

گرگ:

«آی روباه کنار، مرغ و خروسیهای مرا کجا پنهان کرده‌ای؟ الان پاره‌پاره‌ات می‌کنم.»

(روباه به‌گوشه‌ای می‌گریزد.)

گرگ:

«فرار که فایده‌ای ندارد، گیرت می‌آورم.»

(گرگ با صدای بلند و وحشیانه‌ای می‌خندد. به‌دور چشمه می‌چرخد. صدای ناله‌ی وحشت‌زده‌ی مرغ بلند می‌شود.)

گرگ:

«آی مرغ و خروسیهای زبان‌تقیب، اگر یکی یکی بیرون بیایید، بهتر است تا این که خودم بیایم و یکباره همه‌ی شما را ببلعیم. می‌دانید، من اصلاً حوصله ندارم. یکتاق می‌اندازم زمین، تا خشک نشده بیایید بیرون. وگرنه هرچه دیدید از چشم خودتان دیدید، فهمیدید؟»

(نهی بر روی زمین می‌اندازد و به‌دعای چشمه خیره می‌شود.)

گرگ (نمره کشان):

«آمدی؟ چرا نمی‌آیی؟»

(یکدفعه شیری داخل صحنه می‌شود و می‌غرد.)

شیر:

«من آمدم!»







گرگ (وحشیانه):

- خوش آمدید سلطان بزرگ! بفرمایید برای شما چند تا مرغ و خروس توی این

لانه قایم کرده‌ام، بفرمایید!

گرگ (با صدای بلند):

- آ ای مرغ و خروسهای زبان‌تختم، مگر نمی‌بینید که حضرت سلطان، جناب شیر

الشرف آورده‌اند، بدبختها بیایید بیرون!

شیر:

« خودم زبان مرغ و خروشا را بلدم، تو از جلو چشمم دور شو.

زود!

(شیر می‌خزد و گرگ فرار می‌کند. شیر به این طرف و آن طرف چشمه می‌رود، دور و بر را

عرب نگاه می‌کند، پنگدغه ماسک شیر را از سرش برمی‌دارد و بالای چشمه می‌گذارد. مراد چوپان
است.)

مراد:

« آه مرغ نوک طلایی، پرچنایی، قندقددی، چرا تک و تنها به کوچه

آندهای و از آبادی دور شده‌ای! هندی دشت و صحرا را دنبال تو

گشتم. حالا بیا بیرون! منم مراد، صدای مرا می‌شنوی؟

(صدای قلقل مرغ می‌آید. مراد به کنار چشمه می‌رود. سرو صدای گرگ و شغال و روباه

و سگ می‌آید. مراد با مرغ قلقلی از پشت چشمه بیرون می‌آید. مرغ بهوش بر روی دست
مراد است. او را وسط صحنه می‌گذارد و کمی آب به صورت او می‌زند. مرغ با هراس از جا
می‌پرد.)

مرغ:

« مراد، گرگ کجا است! روباه کجاست! شغال چه شده! سگ را

ندیدی!

(صدای گرگ و روباه و شغال و سگ به گوش می‌رسد. مراد مرغ را در آغوشش می‌گیرد و از

صحنه خارج می‌شود.)

مراد:

« برویم که جوجه‌هایت همه منتظراند! آقا خروس چه بلوایی به پا کرده

است، خدا می‌داند!

(ماسک شیر بر بالای چشمه جا می‌ماند. گرگ و روباه و شغال و سگ با عجله داخل صحنه

می‌شوند و همه به ماسک تعظیم می‌کنند.)





شاوین